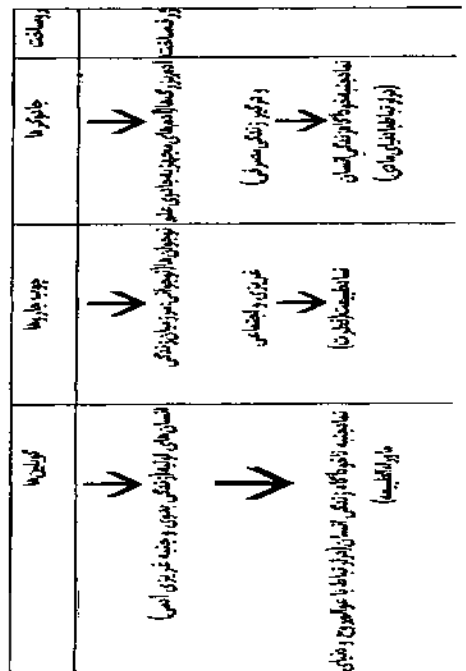


داستان، لایه‌های متفاوت دارد. در نتیجه، شخصیت‌های داستانی در هر لایه، نماد و مفهوم خاص خود را دارند. نمودار زیر بیانگر این نکته است:



### چند نکته فنی

کلمه «بونگدو» در عنوان کتاب، کلمه‌ای نازیباست و بر زبان و فرهنگ مخاطبان نوجوان اثر سوء خواهد داشت. کلمه «pong» در شناسنامه کتاب که ظاهراً باید معنای این کلمه باشد، در فرهنگ لغت انگلیسی به انگلیسی «oxford» مترادفی ندارد. جنبه تبلیغاتی پشت جلد و صفحه آخر کتاب، از ارزش کتاب کاسته است. آیا قصد ناشر، معرفی مترجم است یا تبلیغ برای فروش کتاب؟! (صفحه آخر). کادر بسته و محدود تصویر روی جلد و شلوغی آن، به دلیل استفاده از تصاویر کوچک در اطراف تصویر اصلی برای پرکردن کادر، و به کار بردن نابجای کلمات و عنوان کتاب بر روی جلد، سبب اغتشاش ذهنی می‌شود. تصاویر داخل کتاب، در ابعاد کوچک و گاه غیر قابل تشخیص هستند (صفحه ۷۱). تمام این ویژگی‌ها، ظاهر کتاب را به کتاب‌های بازاری شبیه ساخته است و مخاطب نوجوان، تنها زمانی که آن را مطالعه می‌کند، به عمق و زیبایی آن پی خواهد برد.

### پانویسها:

- ۱- فانتزی در ادبیات کودکان / محمد مهدی محمدی / نشر روزگار / ۱۳۷۸.
- ۲- فانتزی در ادبیات کودکان / محمد مهدی محمدی / نشر روزگار / ۷۸۷.
- ۳- مسیحیان کاتولیک، آخرین روز تابستان، یعنی ۳۱ اکتبر را جشن می‌گیرند. آنها عقیده دارند در این روز، ارواح شیطانی و یک جادوگر به میان مردم می‌روند و فقط با آتش و نور، دود می‌شوند. از خود کتاب نقل شده است.
- ۴- فانتزی در ادبیات
- ۵- قصه اصحاب کهف، نخست در مسیحیت روایت شده و سپس به اسلام رسیده است و به سخی دیگر، از جبهه تا اسکندریاوی مشهور بوده است. در غرب، داستان را به زبان‌های فرانسه و آلمانی و انگلیسی و... نقل کرده‌اند. پژوهشی در قصه اصحاب کهف، جلال ستاری.

## نقد و بررسی

# گشت و گذاری با آدم‌های بایرامی

- عنوان کتاب: کوه مرا صدا زد
- نویسنده: محمدرضا بایرامی
- ناشر: حوزه هنری، سازمان تبلیغات اسلامی
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۱
- شمارگان: ۱۱۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۲۰ صفحه
- بهای: ۳۸۰ تومان

● مصطفی ناهید

هم عصر و عقیده‌اش متفاوت است. از آن جهت که قهرمان او در برابر یک ضدقهرمان بی‌دین و لائیک یا یک ضدانقلاب یا... قرار نمی‌گیرد. (۲) «جلال» نوجوانی است که فارغ از عقیده و دغدغه‌های اجتماعی رایج و تئوریزه شده، در شرایطی قرار می‌گیرد که مسوولیت‌های جدید زندگی، او را می‌آزمایند. او قهرمان بی‌نقص و عیب نیست. او نوجوانی است که مجبور است در مسیر زندگی خود، جهش کند و وظایف سنگین‌تری را عهده‌دار گردد.

### مشکل بایرامی

مشکل بایرامی، مشکل بسیاری از نویسندگان واقع‌گرا است که به راحتی از فراز و فرود اجتماعات و آدم‌های داستان عبور نمی‌کنند. این ضعف عمدتاً به نقش مطالعات و پژوهش‌های انسان‌شناسی نویسندگان و داستان‌نویسان در ساخت داستان بازمی‌گردد. متأسفانه، جامعه روستایی و شهری و آدم‌های متعلق به این جوامع، متناسب با زمان و عینیت‌های بیرون از دنیای داستان پدید نمی‌آیند. گویا نویسنده خود را متعهد به دنیای بیرون از داستان نمی‌بیند. بیشتر نویسندگان بعد از انقلاب، به طرق مختلف، عنصر «زمان» را از آثارشان حذف کرده یا آن را در هاله‌ای از ابهام قرار داده‌اند.

نثر ساده و روان بایرامی، آثارش را از فضاهای تصنعی و ذهنی محض دور می‌کند. بایرامی، چشم بر دردها و نواقص جامعه‌اش نبسته است. خود دردمند است، آن‌سان که نوشته‌هایش حکایت از آن دارد. از این رو، اگر نسل نویسندگان بعد از انقلاب را به لحاظ نگاهی که به رویدادهای اجتماعی و سیاسی داشته‌اند، تقسیم‌بندی کنیم، بایرامی از بسیاری از نویسندگان که کوشیده‌اند گذشته را به طور مطلق نفی و حال را یکسره تأیید کنند، فاصله گرفته است.

بایرامی، در برخورد با «جنگ» علی‌رغم فضای آکنده از شعار، احساسات و نگاه جانبدارانه و تک بعدی نسبت به این موضوع، با نگاهی هوشمندانه در کتاب «دود پشت تپه» (۱) تصویری دیگر از جنگ پیش‌روی خواننده قرار می‌دهد. ناپینایی که شخصیت اصلی داستان بایرامی است، ضمن آنکه انسانی است فداکار با تمام خصوصیت‌هایی که هر انسان نوعی دارای آن صفات است، درست مقابل شخصیت‌های اسطوره‌ای قرار می‌گیرد. شخصیت‌های بایرامی، به معنای واقعی کلمه، زمینی و زنده‌اند.

بایرامی را نمی‌توان در گروه بعضی از نویسندگان هم عصر خودش ارزیابی کرد. باور بایرامی و نگاه او به اجتماعی که در کتاب «کوه مرا صدا زد» توصیف می‌کند، تعلق و پیوند او را به نسل پیش از خود نشان می‌دهد. روستای بایرامی با روستای بعضی دیگر از نویسندگان



مربای شیرین، «میهمان مادر»<sup>(۴)</sup> نوشته هوشنگ مرادی کرمانی، ستاره‌ای به نام غول و درس انار و دره آهوان<sup>(۵)</sup> نوشته محمدرضا یوسفی، دختر آینه‌پوش<sup>(۶)</sup> نوشته فریبا کلهر، از جمله آثاری هستند که به هر دلیل «زمان» را از داستان خود حذف می‌کنند. بررسی و نقش زمان در داستان و جایگاه آن در نقد، فرصتی مناسب می‌طلبند، اما حذف «زمان»، اگر برآمده از ساخت داستان نباشد، بهانه‌ای است برای پوشاندن بسیاری از سئوال‌ها و چراها.

بایرامی نیز در داستان «کوه مرا صدا زد» به زمان رویدادهای حوادث داستان، اشاره‌ای نمی‌کند. روستای «ورگه سران» تعلق به زمان‌ها و ادواری که از آن عبور کرده است، ندارد. لذا نمی‌توان زمانه رویداد و حوادث داستان را بر اساس احساسات، علائق، عقاید و تحولات مردم روستا، مورد ارزیابی قرار داد. روستای دهه ۵۰ با روستای دهه ۶۰ و یا ۷۰ فرق دارد و آنچه به آن روستا نسبت داده می‌شود، در تعلق به آن زمان، معنای ویژه‌ای می‌یابد. اگر روستای داستان و حوادث آن را به دهه ۶۰ مرتبط سازیم، خودبه‌خود در آن زمان رویدادهایی در جامعه بیرون از جامعه روستایی، در حال جریان است که روستا و آدم‌هایش را بی‌تأثیر نمی‌گذاشته است.

تعامل آدم‌های داستان  
آدم‌ها در «کوه مرا صدا زد» پیشینه اجتماعی، زیرساخت اقتصادی و رابطه معینی با «زمان» ندارند و بیشترین بیگانگی را در شخصیت حکیم جهانگیر می‌بینیم. حکیم جهانگیر، اگر چه در داستانی بی‌زمان، ایفای نقش می‌کند، اما به دلیل تعارض در نقش‌های فردی و جمعی خود، نمی‌تواند در اجزایی متحد و هماهنگ رفتار کند. حکیم جهانگیر، در داستان «کوه مرا صدا زد» نقش پزشک زمان خود را بازی می‌کند. او میان سیستم پزشکی سنتی و مدرن گیر افتاده است، نه به زمانه طبابت سنتی در ایران و روستاهایش تعلق دارد، نه از آن دوره سنتی گذر کرده است. لذا، در عین حال که به آزمایش و عکسبرداری برای تشخیص بیماری توجه می‌کند، نه دارای تحصیلات آکادمیک است و نه دفتری دارد و نه اسم و رسمی. او با قاطر از روستای همجوار می‌آید و بدون برخورد علمی با بیماری بیماران، سر و ته مسایل را به گونه‌ای هم می‌آورد:

«به هر حال کاری ندارم، هر چه زودتر باید بیریدش شهر.» ص ۴۰

و زمانی که نمی‌داند جواب مادر جلال، همسر بیمار را چگونه بدهد، می‌گوید: «با قرص و شربت و دو تا پی‌سلین می‌خواهی چکار کنم؟» ص ۳۹

حکیم جهانگیر، بیشتر یک شخصیت واسطه‌ای است و لذا اهمیتی ندارد که او با خودش، زمانه‌اش و هم‌نوعانش چگونه رفتاری دارد. به این ترتیب، به راحتی می‌توان حکیم جهانگیر را در داستان ندیده گرفت و اهمیتی برای رفتار و گفتارش قایل نشد.

## ◀ بایرامی، در برخورد با «جنگ» علی‌رغم فضای آکنده از شمار، احساسات و نگاه جانبدارانه و تک بعدی نسبت به این موضوع، با نگاهی هوشمندانه در کتاب «دود پشت تپه» تصویری دیگر از جنگ پیش‌روی خواننده قرار می‌دهد

کلیشه‌ای می‌کند و تحت تأثیر ادبیات داستانی سال‌های پایانی دهه ۵۰ قرار می‌دهد.

بایرامی، به شبکه روابط اجتماعی محیط، با دیده اغماض می‌نگرد راوی که نوجوانی روستایی است، در آغاز داستان، با محیط همجوار محل زندگی خود مثل یک تازه واردی برخورد می‌کند که گویا در پی کشف زیبایی‌های طبیعت، در آن به سیر و سیاحت می‌پردازد. آغاز داستان مملو از توصیفات است که راوی از درختان، جاده، برف و روستا می‌کند، در حمالی که در شرایط بحرانی او را پی حکیم جهانگیر، برای مداوای پدر فرستاده‌اند! این در حالی است که می‌گوید: «دفعه اولی نیست که می‌آیم ورگه سران.» ص ۷

با وجود این، خانه حکیم را بلد نیست و در طول اقامت و جست و جویش در روستا، هم او با روستاییان بیگانه است و هم آنان مثل غریبه‌ای با او برخورد می‌کنند؛ زنانی که از پنجره بر او می‌نگرند و به محض افتادن نگاهی بر آنان، پنجره بر هم می‌زنند. علت بیگانگی و ناآشنایی جلال با روستا و مردمش، در روند حوادث روشن نمی‌شود. لذا با توجه به ساخت اجتماعی روستا و روستاییان و شبکه ارتباطات اجتماعی، بایرامی خواسته و ناخواسته، در طبیعت و عینیت دخل و تصرف بی‌دلیل کرده است. به صرف اینکه جلال (راوی) فرصت برخورد با مردمان روستای ورگه سران را ندارد، نباید چهره‌ای ناآشنا از روستا و روستاییان پدید آورد: «حال بدی بهم دست می‌دهد. تازه دارم می‌فهمم که اینجا غریبه‌ام و نمی‌توانم جلوی هر کس را که خواستم بگیرم.» ص ۹

## ◀ بیشتر نویسندگان بعد از انقلاب، به طرق مختلف، عنصر «زمان» را از آثارشان حذف کرده یا آن را در هاله‌ای از ابهام قرار داده‌اند



## جلال، نوجوانی گرفتار در حوادث داستان

جلال، به عنوان شخصیت محوری داستان که بیشتر حوادث پیرامون او دور می‌زند، پیش از آنکه نماینده گروه سنی هم‌سالانش باشد، فرمانبر و مطیع نویسنده است. او می‌بایست که بزرگ شود و پس از فوت پدر، مسوولیت خانه را بر عهده بگیرد؛ شعاری که بسیاری از نویسندگان اجتماع‌گرا در تلاش طرح و قبولاندن آن به عنوان یک ضرورت و ارزش، به خواننده بوده‌اند. از این روست که نویسنده به بیماری پدر، حکیم و نحوه مداوای او توجهی نمی‌کند. پدر جلال، فدای همان شعاری می‌شود که نویسنده در اقصای آن به خواننده می‌کوشد: نوجوان باید پس از مرگ پدر، جای پدر بنشیند. از دید نویسنده نبودن جاده، نبودن حکیم، امکانات رفاهی و... از جمله عواملی هستند که موجبات مرگ پدر را فراهم آورده است. چرا یک انسان بیمار می‌شود و چرا می‌میرد، این از نگاه نویسنده چندان در خور توجه نیست؛ زیرا هم‌چنان که گفته شد، جلال می‌بایست جانشین پدر شود، لذا پدر باید بمیرد! این روحیه و نحوه نگرش به اجتماع، نگاه بایرامی را

## جلال در مقایسه با جلال

اگر چه مادر، خواهر، پدر و عم و زن عموی جلال، از آغاز تا پایان داستان، دچار تعارض با نقش‌های خود نمی‌شوند اما جلال متناسب و هم‌سنگ با نقش‌ها و جایگاهی که نویسنده برایش برگزیده است، عمل نمی‌کند. او که قرار است قهرمان و محور این داستان باشد، در برخورد با روستای ورگه سران و رویدادهای حدفاصل آوردن حکیم تا زمان شنیدن خبر درگذشت پدر، دچار تناقض در رفتار و موقعیتی که بر او تحمیل شده است، می‌گردد. جلال درست پس از اعزام پدر به شهر که بحرانی بودن حال او را می‌رساند، به نوعی حس غریب و ناآشنا دچار می‌گردد، حسی شبیه احساسات سانتی‌مانتالیستی شبه روشنفکری:

«اصلاً حوصله مدرسه رفتن را ندارم. دلم می‌خواهد توی دشت راه بیفتم همین جور بی‌هدف تا آن دور دورها بروم و در سفیدی بی‌پایان برف گم شوم.» ص ۴۸

جلال در ادامه داستان، با بیان جمله‌ای، قاصه‌ای عمیق با حس پیش‌گفته می‌یابد. او که در فقدان پدر می‌بایست به مسوولیت جدید و عواقب آن بیندیشد، هنگامی که ایلدار (دوست و هم‌کلاسی جلال) خبر از

## ادبیات کودکان و نوجوانان پرتغال در دوران استعماری و پس از آن

● نوشته: فرانسیسکا بلوکیل

● ترجمه و تلخیص: شقایق قندهاری



کتاب‌ها ابزار تحقق و شکل‌گیری ایدئولوژی شد و نتیجه آن تولید انبوهی از کتاب‌های مرتبط با مسئله استعمار بود. تنها در کتاب‌هایی که در آخر دهه ۱۹۶۰ نوشته شده، تغییراتی در نگرش به مردم و ملیت‌های غیراروپایی ایجاد می‌شود.

ادبیات دوران استعمار

جامعه استعماری، تفکر و نگرش تبعیض نژادی روز را منعکس می‌کرد: به طور فطری سفیدپوستان بر سیاه‌پوستان برتر هستند و سیاه‌پوستان باید قدر رهایی از جهل و گمراهی را توسط سفیدپوستان بدانند. تنها تعداد اندکی از نویسندگان، از این دیدگاه پیروی نکردند: چون در آن زمان شرایط سیاسی و ایدئولوژیکی اجازه ظهور به سایر اندیشه‌ها را نمی‌داد. مردم پرتغال ساکن آفریقا، زندگی در آفریقا را بر کشور خود ترجیح می‌دادند. آنها از نوع رابطه خود با مردم آفریقا بسیار راضی بودند و بهتر از آن را تصور نمی‌کردند. در خود کشور پرتغال هم بسیاری از مردم، به مسائل استعماری علاقه‌ای نداشتند.

همان‌طور که «مانوئل فریرا» منتقد ادبی می‌گوید کتاب‌هایی که در طول دو دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ تألیف شده توسط مأموران ارتشی و افسران نظامی نوشته شده است. آنچه او درباره ادبیات بزرگسال بیان می‌کند، در مورد ادبیات کودک و نوجوان نیز صادق است: «ادبیات استعماری تولید شده، ویژگی‌های دوره خود را به خوبی نشان می‌داد؛ هدف اصلی آن ستایش مردم سفیدپوست به سبب مبارزه آنها با سیاهان بود و توجه بسیار ناچیزی به وضعیت و مشکلات سیاه‌پوستان می‌شد. در این دوره، همان‌طور که در نوشته‌ها مشخص شده است، از

روزگاری حکومت استعماری پرتغال شامل برزیل، گینه بیسائو، موزامبیک در آفریقا، تیمور شرقی و بخش‌هایی از قلمرو هند بود. در دهه ۱۹۶۰ میلادی، به دنبال استقلال بسیاری از کشورهای آفریقایی که پیش از آن مستعمره سایر قدرت‌های استعماری بودند، پرتغال با نگرانی، بخش‌های استعماری را بخش‌های جدایی‌ناپذیر خود دانست به این ترتیب، بسیاری از این مناطق در حدود پانزده سال برای کسب آزادی و استقلال مبارزه کردند و سرانجام، در سال ۱۹۷۴ این امر به سقوط نظام دیکتاتوری و فاشیستی پرتغال منجر شد. یک سال بعد، کشورهای تحت سلطه و استعمار پرتغال، البته به جز ماکائو، صاحب استقلال شدند.

تا پیش از سال ۱۹۷۵، کشورهای تحت سلطه استعماری، در ادبیات کودکان و نوجوانان حضور قابل توجهی داشتند. زمانی که دیکتاتور «آنتونیو د الیویرا سالازار» در سال ۱۹۲۸ به قدرت رسید، نظام سیاسی فاشیستی وی، سانسور شدیدی را به وجود آورد. این رژیم، تحصیل علم را خطرناک تلقی کرد و به همین دلیل، تنها یک دوره آموزش سه‌ساله در مدرسه را ضروری تشخیص داد. در واقع، مردم مستعمرات می‌بایست فقط خواندن و نوشتن را می‌دانستند و نه بیشتر. تمامی کودکان ساکن پرتغال، موزامبیک، گینه و یا هر منطقه استعماری دیگر پرتغال، کتاب‌های آموزشی یکسانی می‌خواندند. در این کتاب‌ها ارزش‌های یکسانی از خدا، مذهب، خانواده و ملیت به آنها منتقل می‌شد تا شاید بدین وسیله، کودکان به تاریخچه و حکومت استعماری خود تحت عنوان «پرتغال در هر دو طرف مرزهای آبی» افتخار کنند. اکثر

بسته بودن احتمالی مدارس می‌دهد، درست مثل یک نوجوان عادی و معمولی عکس‌العمل نشان می‌دهد؛ عکس‌العملی که با بخشی از شخصیت برجسته او سازگار نمی‌آید:

«خدا خدا می‌کنم که مدرسه خودمان هم تعطیل باشد و بزنیم برویم ولگردی.»

از طرفی، دیگر آدم‌های داستان، یا رفتاری تکراری و قابل پیش‌بینی دارند یا نقشی در داستان ایفا نمی‌کنند.

جلال، پس از مرگ پدرش، علی‌القاعده باید به مصایب و مشکلات شدید اجتماعی و اقتصادی دچار شود. وضعیت جدید جلال، پایان شرایط عادی اوست. در واقع، داستان و ماجرای اصلی آن، می‌بایست در این وضعیت جدید شکل بگیرد، اما کتاب درست در همان نقطه پایان می‌یابد؛ وضعیتی که می‌توانست با قراردادن جلال در آن و طرح رهنمودهای اجتماعی و اقتصادی راهکاری برای همسالان جلال، در برخورد با شرایط جدید ارائه دهد.

### دغدغه‌های بایرامی

بایرامی در «کوه مرا صدا زد» در وصف محیط بی‌جان، حساسیت ویژه‌ای از خود نشان می‌دهد. او رویدادها را لحظه به لحظه و مرحله به مرحله پیش می‌برد. از لحظه ورود جلال به روستای ورگه‌سران، نویسنده هر عاملی را بهانه‌ای برای وصف و نشان دادن محیط همجوار قرار می‌دهد. از جاده به درختان لخت می‌رسد و از درخت صعود می‌کند و از ورای شاخه‌ها آسمان را می‌بیند و ابرها ... این حساسیت بایرامی، در دیگر آثار او نیز دیده می‌شود. نمونه‌ای از توصیف‌ها را با هم می‌خوانیم:

«جوالدوز و نخ را گرفتم و چپاندم توی جیبم. از جلوی آسیا گذشتم، پل را رد کردم و کنار دیوار یونجه‌زار حاج لطیف راه افتادم روی راه بالایی یونجه‌زار. الاغی داشت برای خودش ول می‌گشت و هر بار که به پشکل‌های ریخته بر راه می‌رسید، می‌ایستاد. پشکل را بو می‌کرد و سرش را بالا می‌برد و پوزه و بینی‌اش را می‌لرزاند.» (بادهای خزان ص ۱۴)<sup>(۶)</sup>

پانوشته:

- ۱- تهران، ۴ قذیانی، کتاب‌های شکوفه.
- ۲- بیشتر قهرمان‌های داستان‌ها، حتی داستان‌های محسن مخملباف، الزاماً در برابر یک عقیده مخالف یا شخصیت فیزیکی مخالف قرار گیرند.
- ۳- مرابای شیرین، انتشارات معین ۱۳۷۷، هممان مامان نشری ۱۳۷۶.
- ۴- ستاره‌ای به نام غول در ۲ جلد تهران، قذیانی، ۱۳۷۵، درس انار، نشر پیدایش، سال ۱۳۷۶، دره آهوان - تهران، سروش، ۱۳۷۴.
- ۵- دختر آینه‌پوش، تهران، سروش، ۱۳۷۶.
- ۶- تهران: سازمان تبلیغات اسلامی حوزه هنری.